



سیده ربابه میر غیائی

عنوان کتاب: فرشته‌های خیس (جلد ۳)

نویسنده: مجید شفیعی

تصویرگر: رضا مکتبی

ناشر: مؤسسه فرهنگی منادی

ترتیب

نوبت چاپ: اول ۱۳۸۷

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

تعداد صفحات: ۳۲ صفحه

بها: ۱۷۰۰ تومان



... بعد، من بی مقدمه بنویسم: «مجید شفیعی» درست زده است به خال! نمی‌دانم. شاید برای شما هم پیش آمده باشد. کتابی را خوانده‌اید و بسیار خوش گذشته بهتان، عینهو من که «فرشته‌های خیس» را خوانده‌ام و به گمان خودم، اگر هدف از نوشتن داستان برای کودکان سرگرم کردن آن‌ها باشد، «شفیعی» این کار را بلد است. چه‌طور؟ نه این که خیال کنید نویسنده، شوق القمر کرده برای نوشتن این مجموعه داستانی. نه، اتفاقاً خیلی ساده، اما حساب‌شده عمل کرده و سه‌گانه «فرشته‌های خیس» را با علم به دغدغه‌های کودکان نوشته است. مگر نه این که بچه‌های امروز، علاوه بر داستان‌های علمی - تخیلی و فانتزی، به قصه‌های معاصر که بُن‌مایه‌ای واقع‌گرایانه داشته باشد، علاقه نشان می‌دهند. نکته همین است دیگر. «شفیعی» برای داستان‌های خود، یک شخصیت اصلی خلق کرده به نام «ایرج» که پسر بچه‌ای شیرین و خوش‌فکر و پُرشیطنت است. ایرج برادر کوچک‌تری هم دارد به نام «تورج» و با مادر بزرگ، پدر و مادر خود زندگی می‌کند. مادر بزرگ ایرج، شبیه همه مادر بزرگ‌های دنیا، پیر است و قصه تعریف می‌کند و پا درد دارد و با گوش‌هایی سنگین. پدر ایرج هم مثل همه باباهای دیگر دنیا، مهربان است و پُر تلاش

و دو شیفت کار می‌کند و دیروقت به خانه می‌آید و ... ایرج یک خاله نقاش هم دارد و یک عمو که در یکی از داستان‌ها به خانه آن‌ها مهمان می‌شود. با همین معرفی کوتاه، لایه‌های دست‌تان آمده که خانواده ایرج چه قدر معمولی است و آشنا. پس، امکان هم‌ذات‌پنداری با شخصیت‌های مختلف برای خواننده خردسال وجود دارد. داستان‌های این سه‌گانه، از زبان ایرج روایت می‌شود که نقش اصلی را دارد. هر کتاب شامل هشت داستان کوتاه است که عناوین آن‌ها به ترتیب، از کتاب اول تا سوم عبارتند از: یک عطسه بامزه، ماهی پرنده، قصه‌گوی کوچک، هواخوری، این همه مشق، درخت عصبانی، صندلی غمگین و جاروی سحرآمیز، فرشته‌های خیس، بابای درخت‌ها، درخت گردو، توپ بزرگ سفید، یک خانه موقتی، خوش به حال گل‌ها، ستاره‌ها خوابیدند، به آسمان فکر کن، فکرهای رنگارنگ، باغ پُرحوصله، شاخه قشنگ من، بابای خاکستری، آسمان خندان، چه آفتاب خوبی! چند صدای قشنگ، شال گردن سورمه‌ای.

موضوع اصلی هر داستان، یک سؤال یا اتفاقی است که برای ایرج یا یکی از اعضای خانواده او پیش می‌آید. نویسنده تلاش کرده تا لایه‌های قصه خویش، رؤیایی با شرایط دشوار و چگونگی حل مشکلات گوناگون را به کودک آموزش دهد و با زیرکی، به پرسش‌های مختلف کودکان درباره مسائل خانوادگی، موضوع‌های اجتماعی، طبیعت، بیماری، مرگ و دیگر حقیقت‌هایی که در زندگی انسان وجود دارد، پاسخ دهد و پیام خود را مبنی بر وفاداری، تلاش برای زندگی، تصمیم‌گیری مناسب، استقامت، پشتکار و تمرین، داشتن اعتمادبه‌نفس، محبت کردن و عشق به دیگران برساند.

برای نمونه، در داستان «هواخوری» که در کتاب اول چاپ شده است، ایرج درباره نیازها و نگرانی‌های خودش می‌گوید و بی‌توجهی والدین. قصه با بیان فکری آغاز می‌شود که از ذهن ایرج می‌گذرد؛ «بابا خیلی وقت بود که من را به پارک نمی‌برد. مثل این که من را یادش رفته بود. به تاب‌بازی هم نمی‌برد. به سُرُسره‌بازی هم نمی‌برد. گاهی وقت‌ها دلم می‌گرفت ...» بعد، ایرج تعریف می‌کند وقتی پدرش از سرکار برمی‌گردد، کمی استراحت می‌کند و دوباره از خانه بیرون می‌رود. در این‌جا اولین سؤال در ذهن ایرج شکل می‌بندد: «بابا بعد از ظهرها کجا می‌رود؟» پس از این، مجموعه سؤال و جواب‌های ایرج و مادر و گفت‌وگوی ایرج و پدر، داستان را پیش می‌برد. استفاده از موقعیت‌های عادی زندگی باعث می‌شود خواننده خردسال احساس کند رویدادهای داستانی هم‌اینک در حال وقوع هستند و با شخصیت‌های داستان احساس نزدیکی خواهد کرد.

به نظر من، یکی از نکته‌های خوب در داستان‌های شفيعی، ارائه شرایط و موقعیت‌های جالب است برای پاسخ‌گویی به بعضی از پرسش‌های معمول کودکان و بهره‌گیری از طنز با شیرین‌زبانی‌های ایرج و البته زبان شاعرانه نویسنده که در بسیاری از داستان‌ها با استفاده از تعبیرهای زیبای قابل‌درک، حس‌آمیزی و جان‌بخشی‌های شگفت را خلق کرده و به زبان منحصربه‌فردی رسیده که با وجود سادگی، خوشایند است و خلاق و به دل می‌نشیند.

شفيعی از جوراب‌هایی می‌نویسد که وقتی دلخور می‌شوند، بوی خیلی بدی می‌دهند. صندلی‌هایی که ناله می‌کنند. درخت‌هایی که از کوه بالا می‌روند. باغی که همه زبان‌های دنیا را بلد است و می‌فهمد. ابرهایی که اخم می‌کنند و آسمان، وقتی که عصبانی است.

نویسنده همراه با قصه‌گویی، برای کودک توضیح می‌دهد که مثلاً دریا چیست؟ باران چگونه به‌وجود می‌آید؟ هتل کجاست؟ چرا باید شهر پاکیزه‌ای داشت؟ مُردن یعنی چه؟ بیماری چیست؟ کاغذ چگونه ساخته می‌شود و یا چرا آدم‌ها دعا می‌کنند؟ و ... البته، شفيعی از ذوق شاعرانه خویش نیز در قصه‌گویی و پاسخ‌گویی استفاده می‌کند. این جملات را که از داستان‌های مختلف سه‌گانه «فرشته‌های خیس» انتخاب شده‌اند، بخوانید:

– «رفتم سری به یخچال زدم. نه خبری از هلو بود، نه خبری از گلابی بود. نه خبری از زردآلو بود. در یخچال ما خبری از فکرهای رنگارنگ و خوش‌مزه نبود.

قلکم را شکستم و روی یک ورق کاغذ با خط خرچنگ قورباغه‌ام نوشتم: یخچال خیلی بی‌فکر شده بود، ترسیدم خنگ



شود. رفتیم برایش کمی فکرهای رنگارنگ بخرم. کاغذ را به در یخچال چسباندم و رفتیم.»  
 - «من نمی‌خواهم دکتر یا خلبان یا مهندس بشوم. من می‌خواهم نقاش بشوم مثل خاله. من می‌خواهم همه صداها را نقاشی کنم همه را.»

- «لالایی مامان، طلایی رنگ بود. صدای سرفه بابا لالایی‌های مامان را خط‌خطی می‌کرد.»  
 - «هر وقت که بابا صورتم را با ماچ‌هایش چمن می‌کرد، می‌دانستم که باز دیر از سر کار آمده است!»  
 - «نمی‌توانستم مثل خاله، کلاغ نقاشی کنم. خاله خیلی قشنگ‌تر می‌کشید. چندتا از آن‌ها را خط‌خطی کردم. کلاغ‌های بی‌چاره وسط خط‌خطی‌ها گیر کرده بودند.»

یکی دیگر از ویژگی‌های داستان‌های شفيعی، بهره‌گیری از «گفت‌وگو» برای قصه‌گویی است. گفت‌وگو یکی از ساده‌ترین روش‌هایی است که به‌وسیله آن، می‌توان خواننده کودک را به پی‌گیری ماجراهای داستان علاقه‌مند کرد. شخصیت اصلی داستان (ایرج)، درباره افکار خودش صحبت می‌کند که معمولاً علایق، مشکلات و تجربه‌هایی است که در کودکان دیگر نیز دیده می‌شود. براساس همین افکاری که در گفت‌وگو بیان می‌شود، ایرج نقشه می‌کشد، عمل می‌کند، ماجرا را به درون داستان می‌آورد و حادثه می‌سازد.

برای نمونه، نویسنده در «فرشته‌های خیس» که اولین داستان در کتاب دوم است، با استفاده از عنصر گفت‌وگو، به یکی از مهم‌ترین پرسش‌های کودکان پرداخته است: مرگ.

قصه با بی‌خوابی ایرج آغاز می‌شود: «هی این طرف و آن طرف می‌شدم. خوابم نمی‌آمد؛ سرم را می‌بردم زیر مُتکا. می‌بردم زیر پتو. این طرف، آن طرف. متکا را می‌گذاشتم روی سرم. متکا چه قدر خنک بود! مزه می‌داد. نرم هم بود. مامان گفت: «ستاره‌ها را بشمر تا خوابت بگیرد.»

بازی شمارش ستاره‌ها بهانه می‌شود تا مادر درباره ستاره‌هایی بگوید که هر کسی توی آسمان دارد و در سلسله گفت‌وگوی مادر و ایرج، به تدریج موضوع شهادت یکی از دوستان پدر ایرج مطرح می‌شود و ... البته، در این کتاب، داستان دیگری نیز با نام «ستاره‌ها خوابیدند» وجود دارد که در آن‌جا هم قصه با بی‌خوابی ایرج و راه‌حل تکراری مادر، یعنی شمردن ستاره‌ها آغاز می‌شود، اما به بازی شکل‌سازی با ستاره‌ها ختم می‌گردد و پایانی مفرح.

موضوع مرگ در قصه‌های دیگر این مجموعه نیز تکرار می‌شود. «شال گردن سورمه‌ای» که آخرین داستان در کتاب سوم و پایان‌بخش سه‌گانه «فرشته‌های خیس» است، با اشاره به مرگ مادر بزرگ ایرج، درباره تأثیر خلق‌و‌خو، رفتار و عمل والدین است در حس و حال کودکان. در این قصه می‌خوانیم که ایرج می‌گوید: «وقتی بابا خوشحال

بود، من هم خوشحال بودم. وقتی من خوشحال بودم، یعنی میز خوشحال بودم. صندلی خوشحال بود. خانه خوشحال بود. سبزه و درخت خوشحال بودند. پرنده‌ها خوشحال بودند و ... می‌پرسید ماجرا از چه قرار است؟ در «شال گردن سورمه‌ای» پدر ایرج بیمار است و غمگین. «بابا غمگین بود. دلش درد می‌کرد. از چشمش اشک می‌آمد. شاید هم برای مامان بزرگ اشک می‌ریخت. مامان گفت: بابا سرما خورده، باید استراحت کند.»

ایرج دوست دارد پدر را خوشحال ببیند و سالم. وقتی پدر غمگین است، ایرج و «میز و صندلی و دیوار و درخت و عمو سیبیلوی اخمو هم ناراحت» هستند. برای همین، به ذهن ایرج می‌رسد تا با یک هدیه، پدر را خوشحال کند و باقی ماجرا که به حال خوب پدر و به‌طبع، خوش‌حالی ایرج ختم می‌شود.

«فرشته‌های خیس» در سه جلد (مجموعاً ۱۰۲ صفحه)، به قلم «مجید شفيعی» و با تصویرگری «رضا مکتبی»، برای گروه سنی «ج»، از سوی «مؤسسه فرهنگی منادی تربیت» منتشر شده است که به‌نظر من، خواندن آن برای کودکان و والدین آن‌ها لذت‌بخش خواهد بود.

